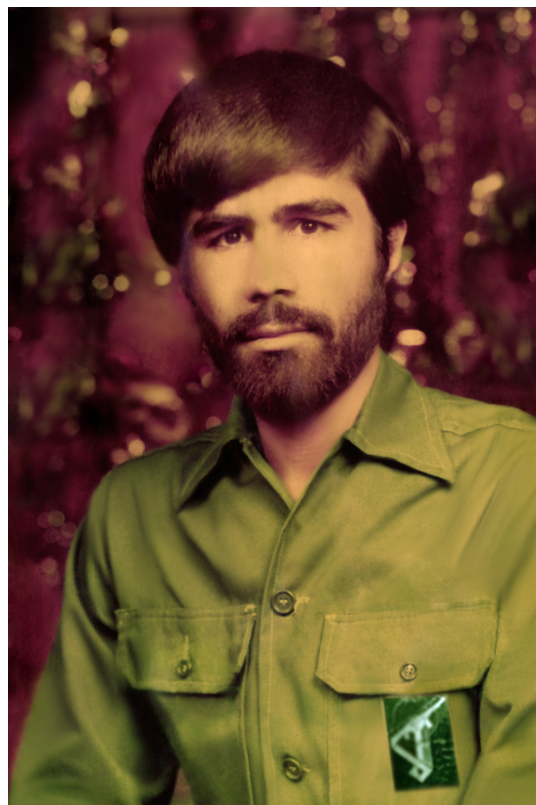


شهید ابراهیم قناعت زاده



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و هزارشهمید استان بوشهر

| | |
|-------------|---------------|
| نام پدر | غلام |
| تاریخ تولد | ۱۳۳۶/۱۰/۰۲ |
| محل تولد | بوشهر - بوشهر |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۱/۰۱/۰۴ |
| محل شهادت | شوش |
| مسئولیت | معاون گروهان |
| نوع عضویت | پاسدار |
| شغل | پاسدار |
| تحصیلات | دوره راهنمایی |
| مدفن | بوشهر |

زندگینامه

(۱)

ابراهیم قناعت زاده در سال ۱۳۳۶ در بوشهر به دنیا آمد و پس از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی در سال ۱۳۵۵ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد. سربازی او همزمان با آغاز حرکت ملت ایران بر علیه رژیم مستبد پهلوی بود و به همین علت هم پس از اینکه دوران سربازی اش را در اهواز سپری کرد، با چند نفر از بچه های محله ی توحید بوشهر، گروهی تشکیل و خدمات ارزنده ای در سطح شهر انجام دادند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نهاد مقدس سپاه پاسداران، وی جز اولین نیروهای سپاه بود و برای خدمت به اسلام و انقلاب از هیچ کوششی دریغ نمی کرد. به روستاها و مناطق محروم سرکشی می نمود، با دشمنان داخلی مبارزه می کرد و به طور کلی به فعالیت های فرهنگی و مذهبی می پرداخت. او حتی زمانی که افغانستان با روسیه در حال جنگ بود، کمک های مردمی را به مسلمانان افغانی می رساند و خدمات شایان توجهی به آنها می نمود. با شروع جنگ تحمیلی، وی وظیفه ی دینی و تکلیف شرعی خود دانست که در مناطق جنگی حضور یابد. او قبل از رفتن به جبهه در انجمن اسلامی و شورای محل شهرستان فعالیت می کرد و مانند خاری در چشم دشمنان داخلی و منافقین بود. به همین دلیل نیز در حین فعالیت های انقلابی اش چند بار مورد حمله ی گستاخانه ای این کوردلان قرار گرفت.

ابراهیم عاشق نظام و دلباخته ی امام بود و تنها خواسته اش خدمت به خلق خدا و جلب رضایت معبود بود. وی در تابستان سال ۱۳۶۰ در جبهه ی آبادان به وسیله ی ترکش خمپاره ی دشمن به شدت مجروح شد و تا بهبودی کامل مدتی پیش خانواده اش بود؛ ولی از آن جایی که طاقت دوری از میدان نبرد را نداشت مجدداً در زمستان همان سال به همراه تعدادی از برادران انقلابی دیگر به منطقه اعزام شد و بالاخره در سحرگاه سوم فروردین سال ۱۳۶۱ طی عملیاتی به نام «فتح المبین» با نثار خون خود باعث پیروزی رزمندگان اسلام در این عملیات شد.

(۲)

مردان خدا در همه حال با یاد خدا زنده اند و مرگشان نیز طی کردن راهی به سوی خداست .

ابراهیم در سال ۱۳۳۶ در بوشهر به دنیا آمد و پس از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی در سال ۱۳۵۵ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد که همزمان با آغاز حرکت ملت ایران بر علیه رژیم مستبد پهلوی بود . او دوران سربازی اش را در اهواز سپری کرد و پس از اتمام آن دوران ، با چند نفر از بچه های محله توحید بوشهر ، خدمات ارزنده ای در سطح شهر انجام داد . پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نهاد مقدس سپاه پاسداران ، وی جز اولین پرسنل سپاه بود و برای خدمت به اسلام و انقلاب از هیچ کوششی دریغ نمی کرد . به روستاها و مناطق محروم سرکشی می نمود ، با دشمنان داخلی مبارزه می کرد و به طور کلی به فعالیت های فرهنگی و مذهبی می پرداخت . او حتی زمانی که افغانستان با روسیه در حال جنگ بود کمک های مردمی را به مسلمانان افغانی می رساند و کمک های شایان توجهی به آنها می نمود .

با شروع جنگ تحمیلی ، وی وظیفه دینی و تکلیف شرعی خود دانست که در مناطق ۴ جنگی حضور یابد . او قبل از رفتن به جبهه در انجمن اسلامی و شورای محل شهرستان فعالیت می کرد و مانند خاری در چشم دشمنان داخلی و منافقین بود . به همین دلیل در حین فعالیت های انقلابی اش چند بار مورد حمله گستاخانه این کوردلان قرار گرفت .

ابراهیم عاشق نظام و و دل‌باخته‌ امام بود و تنها خواسته اش خدمت به خلق خدا و جلب رضایت معبود بود . وی در تابستان سال ۱۳۶۰ در جبهه آبادان بوسیله ترکش خمپاره دشمن به شدت مجروح شد و تا بهبودی کامل مدتی پیش خانواده اش بود ولی از آن جایی که طاقت دوری از میدان نبرد را نداشت مجدداً در زمستان همان سال به همراه تعدادی از برادران انقلابی دیگر به منطقه اعزام شد و بالاخره در سحرگاه سوم فروردین سال ۱۳۶۱ طی عملیاتی به نام « فتح المبین » با نثار خون خود باعث پیروزی رزمندگان اسلام در این عملیات شد .

وصیت نامه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«ربنا انک جامع الناس لیوم لاریب فیه.»

پروردگارا! تو در روزی که تردیدی در آن نیست، مردم را جمع خواهی کرد.

کلامم را با نام خداوند، آفریننده‌ی من و شما و آفریننده‌ی این جهان و آخرت آغاز می‌کنم. من امروز عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل هستم و می‌روم تا با دشمنان اسلام و قرآن و دشمنان این مردم محروم بجنگم و تا زمانی که با تکیه بر الله، میهن اسلامی‌مان را از لوٲ این بعضی‌های عراقی و دست نشانده‌های آنان پاک نکنم دست از مبارزه نمی‌کشم.

از آن جایی که قدرتی به جز قدرت الله وجود ندارد تا بشود بر آن تکیه کرد، من با تکیه بر این قدرت می‌روم تا این دشمنان اسلام و منکران خدا را از بین ببریم.

بار خدایا! اولین آرزوی من این است که این یاهوگویان را از مملکت اسلامی‌مان خارج کنم و سپس آرزوی من، آرزوی همه‌ی مومنین می‌باشد که

همانا شهادت است. به راستی کشته شدن در راه خدا چقدر زییاست و چه دلنشین است انسانی با خدای خود به معامله بنشیند. می‌دانم زمانی که جانم را، که عزیزترین چیز یک انسان است، با یک دست بدهم، همان لحظه بهشت موعود را، که با ارزش‌تر از جانم در عالم خاکی می‌باشد، تحویل می‌گیرم؛ البته اگر خداوند قابل بداند که با بنده‌ی گناهکاری چون من این‌گونه معامله کند.

«فمن یتبع من الاسلام ربنا فلن یقبل منه و هو فی الاخرت من الخاسرین.»

اگر کسی غیر از اسلام روشی را انتخاب کند از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است.

پیام من به ملت غیور استان بوشهر این است که قدر این رهبر عزیز را بدانند، چون او برای همیشه پیش ما نمی‌ماند. شما باید بدانید که امام بزرگوارمان از سال ۱۳۴۲ تا به حال زجر کشیده و هر چند وقت یکبار مورد حمله‌ی منافقان و معاندان قرار گرفته است. به راستی چه کسی جز او می‌توانست این انقلاب را با وجود این همه حمله‌های آمریکا و روس و انگلیس رهبری کند. او از تبار ابراهیم و پیرو محمد (ص) و علی (ع) است.

همسرم! باید بدانی که شهید همیشه زنده است و جاوید. پس با رفتن من چیزی از دست نخواهی داد. شب‌های جمعه دعای کمیل بخوان و مرا دعا کن؛ شاید خدا را از گناهانم درگذرد و با استقامت زینب گونه‌ات روحم را شاد کن.

در آخر از منافقین و کفار می‌خواهم که به اسلام پناه آورید؛ زیرا اگر به کفر خود ادامه دهید چیزی جز شعله‌های آتش نصیبتان نخواهد شد.

خاطرات

راوی: پدر شهید

از همان دوران کودکی در مقابل ما احساس مسئولیت می‌کرد و با اینکه به درس و مدرسه خیلی علاقه داشت ولی ترجیح می‌داد همپای من کار کند تا حداقل خرج خودش را در آورده. هرچه به او می‌گفتم: این کارها برای سخت و طاقت فرساست؛ وظیفه‌ی من است که کار کنم و خرج خانواده‌ام را بدهم، ولی او قبول نمی‌کرد و می‌گفت: شما دیگر توان کار کردن را ندارید. پس از شما می‌خواهم که اجازه دهید روی پای خودم بایستم.

او در کار خود بسیار صداقت داشت و از همان موقع به کسب در آمد حلال فوق‌العاده اهمیت می‌داد. به همین دلیل صاحب کارش خیلی او را دوست داشت و همیشه سعی می‌کرد بیشتر از حقتش به او مزد بدهد؛ چون معتقد بود ابراهیم باید به نحوی پاداش راستی و صداقتش را بگیرد. وی به انجام دادن فرایض و واجبات دینی اصرار می‌ورزید و سعی می‌کرد در همه حال خدا را مد نظر داشته باشد تا در تمام مسائل و مشکلات زندگی راهگشایش باشد.

قبل از اینکه به خدمت سربازی برود، خیلی تلاش کردم که به دلیل

مجروح شدن پایم معافی او را بگیرم، ولی موفق نشدم و او برای گذراندن دوران خدمتش به «اهواز» اعزام شد. همزمان با اتمام دوران خدمت سربازی ابراهیم، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و او به جرگه‌ی جوانان فعال انقلابی پیوست و با همکاری بچه‌های محله‌ی توحید - سنگی امروز - خدمات ارزنده‌ای به نظام نمود. پس از انقلاب اسلامی او بستر مناسبی برای خدمت به مردم و انقلاب پیش روی خود دید و دست به فعالیت‌های گسترده‌ای زد. وی به محض تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فرمان امام (ره) به عضویت این ارگان انقلابی در آمد و در لباس مقدس سپاه فعالیت‌های انقلابی‌اش را گسترش داد.

از جمله دوستان ابراهیم که همراه وی در سپاه فعالیت می‌کردند، عبارت بودند از: حاج عبدالرحمن تنگستانی، شهید خضر رنجبر، شهید شگریان و □ آنها با هم اکیبی تشکیل داده بودند و علاوه بر سرکشی به روستاها، به مردم محروم نیز کمک می‌کردند. بسیاری از فعالیت‌های آنان نیز مخفیانه صورت می‌گرفت و پس از مدت‌ها مشخص می‌شد که آن کار را آنها انجام داده‌اند! من همیشه از داشتن چنین فرزندی به خود می‌بالیدم. او هیچ وقت خود را یک نظامی نمی‌دانست و همیشه به عنوان یک خدمتگزار در خدمت مردم بود و چون به اندازه‌ی حتی سر سوزنی چشم‌داشتی به مال دنیا نداشت، شورای محلی توحید را به او سپرده بودند و او بود که اجناس کوپنی و ارزاق عمومی را بین مردم توزیع می‌کرد. به طور کلی ابراهیم به عنوان فرد معتمد محل، خدمات شایانی برای مردم انجام داد.

از خصوصیات پسندیده‌ی اخلاق و رفتارش هر چه بگویم کم گفته‌ام.

او فردی با ایمان، با تقوا، صبور و شکیبا بود. خدمت به خلق را جز □ والاترین عبادات می‌دانست و سعی می‌کرد مخصوصاً شب هنگام، به کسانی که مشکلات مالی دارند تا آنجایی که از دستش بر می‌آید کمک کند. به مال دنیا و مادیات بسیار بی‌اعتنا بود و کوچک‌ترین توجهی به ظواهر دنیوی نداشت، برای همین هم در قبال خدماتی که انجام می‌داد، توقع هیچ حق و حقوقی نداشت و می‌گفت: من این کارها را فقط برای رضای خدا و بندگانش انجام می‌دهم.

از خصوصیات دیگر او علاقه‌ی فراوانش به حضرت امام خمینی (ره) و شهید بهشتی و چهره‌های شاخص انقلاب بود. وی به آنها عشق می‌ورزید و در همه حال آن بزرگواران را سرمشق زندگی خود قرار داده بود. به دلیل مبارزات فراوانش با منافقین، همچون خاری در چشم آن کوردلان بود که نمی‌توانستند ببینند جوانان مملکت ما تمام عشق و علاقه‌شان به رهبر و میهن‌شان است و حاضرند حتی جانشان را در راه آن دو فدا سازند. منافقین ابراهیم و دایی‌اش را تحت نظر گرفته بودند تا در یک فرصت مناسب به حساب آنها رسیدگی کنند. دایی‌اش، راننده‌ی تاکسی بود و شب‌ها با تاکسی‌اش مسافرکشی می‌کرد. یک شب ابراهیم ماشین را از دایی‌اش گرفت تا به جای وی مسافرکشی کند. اواخر شب بود که سه نفر را سوار کرد تا به میدان امام ببرد. هنوز به مقصد

نرسیده بودند که به بهانه‌ای با ابراهیم درگیر شدند و زد و خورد سختی بین آنها در گرفت. ابراهیم هم که جان خود را در خطر دید، چوبی را که برای چنین روزهایی زیر صندلی‌اش مخفی کرده بود، برداشت تا از خودش دفاع کند. در همین هنگام یک ماشین پر از منافق از راه رسید و همگی روی سر ابراهیم ریختند و تا می‌توانستند او را کتک زدند و با کارد تهدیدش کردند. آن شب ابراهیم با سر و صورت زخمی به خانه آمد و ماجرا را برای من و مادرش تعریف کرد و ما از او خواهش کردم که بیشتر مراقب خود باشد. با این وجود او از هیچ چیز و هیچ کس نمی‌ترسید و برای خدمت به اسلام و مسلمین همیشه داوطلب بود. هنگامی که جنگ ایران و عراق آغاز شد، ابراهیم که عاشق امام (ره) بود و قلبش فقط برای انقلاب می‌تپید، به محض شنیدن فرمان رهبر، برای رفتن به جبهه اقدام کرد. روزی که برای کسب اجازه نزد من آمد، به او گفتم: پسر! مگر همین جا در حال خدمت به انقلاب و امام نیستی؟ و او با چهره‌ای حق به جانب رو به من کرد و گفت: من فکر می‌کنم در آنجا بیشتر به من نیاز دارند. و رفت؛ چون باید می‌رفت و هیچ چیز جز رفتن و با دشمن جنگیدن نمی‌توانست به او آرامش بدهد.

عملیات ثامن‌الائمه اولین عملیاتی بود که او در آن حضور داشت و رشادت‌های بسیاری از خود به معرض نمایش گذاشت. در عملیات شکست حصر آبادان نیز به شدت مجروح شد و تا مدت‌ها تحت درمان بود. نحوه‌ی مجروح شدنش از این قرار بود که آن روز او به همراه دیگر هم‌زمانش — که همه بچه‌های بوشهر بودن — در مدرسه‌ای که محل استقرارشان بود منتظر دستور فرمانده بودند. یک‌دفعه مدرسه مورد اصابت خمپاره‌ی دشمن قرار می‌گیرد و ترکشی از خمپاره به ابراهیم اصابت می‌کند.

آخرین بار که به مرخصی آمده بود، طبق معمول، تمام وقتش را در سپاه با بچه‌های پاسدار سر کرد. روزی که قرار بود فردای آن به جبهه برگردد، مادرش غذای مورد علاقه‌اش را پخت و من هنگام ظهر به دنبالش رفتم تا او را برای صرف ناهار به خانه بیاورم. نمی‌دانم چرا حسی از درون به من می‌گفت که این آخرین ناهاری است که با او می‌خورم و همین طور هم شد. او روز بعد به جبهه برگشت و در عملیات فتح‌المبین بود که در منطق «زغن» شوش به همراه تنی چند از جوانان بوشهری حماسه‌ها آفرید و در همان عملیات به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد و به آرزویش رسید.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران